

زندگی و کار دونالد وینیکات / نوشته مارتا سی ناسبام / مترجم: حوریه رضایی / ویراستار: عادلہ عزتی

[مقدمه ویراستار: پیش از خواندن زندگینامه نظریه پردازان، لازم است چند نکته را در نظر داشته باشیم؛ یک اینکه، یک فرد به صرف نظریه پرداز بودن یا مشهور بودن اش از خطا مصون نیست و dark side های مخصوص به خودش را دارد، چون این بخشی از وجود انسانی همه ی ماست که در کنار خوبی ها، و نقاط روشن، نقاط تاریک داشته باشیم. مهم این است که دوز این نقاط روشن بیش از نقاط تاریک و ناشناخته وجودمان باشد. دو اینکه، هیچگاه به این دلیل که نظریه پردازی نقاط تاریک در زندگی داشته، نظریه اش، و کمکی که به دانش بشری کرده است را زیر سوال نبریم. دانستن لغزش های انسان های بزرگ می تواند دیدی واقع بینانه تر و انسانی تر از آن ها ایجاد کند و به جای تصویری ایده آل و بدون کاستی، تصویری انسانی ایجاد کرده و احساس نزدیکی بین ما و آنها را سبب شود.

شاید با این طرز نگاه، یکی از اهداف مهم روانکاوی که توانایی دوسوگرایی و تحمل خوبی ها و بدی ها در کنار یکدیگر است، تا حدی محقق گردد.]

در ادامه توجه شما را به زندگی نامه ی یکی از تاثیرگذارترین روانکاوان، دونالد وینیکات، جلب می کنیم:

وینیکات نه مانند فروید، چهره ای فرهنگی است که در کتاب های بزرگ درباره او نوشته شده و مورد احترام و یا اهانت گسترده قرار گرفته باشد. و نه مثل ژاک لاکان، نمادی است از یک مکتب فکری که احکامی نفوذناپذیر و دارو دسته ای از مشتاقان داشته باشد. هیچ مکتبی از وینیکات وجود ندارد؛ هیچ دوره ای از روش های او موجود نیست. همه چیز همانطور است که خودش آرزویش را داشت. او در تمام زندگی اش یک دغدغه داشت و آن رهایی و آزادی "خود" در برابر خواست های والدینی و فرهنگی بود. او ترجیح می داد در سکوت، و بدون اینکه نیازی به اثبات خود داشته باشد، وجودش را تحقق بخشد. او در نوشته هایش با زبانی صحبت می کند که مطمئنا زبان خودش است و به طرز شگفت انگیزی شخصی، خودمخوان، بازیگوشانه و همزمان منظم است. شاید همین موضوع یکی از دلایلی باشد که او هیچ کرسی ای در محیط های آکادمیک نداشت و البته همین دلایل نیز منجر به تاثیرگذاری شگرف او بر روان تحلیلی به خصوص در آمریکا شده است.

زمانی که وینیکات قدم به عرصه روان تحلیلی در لندن گذاشت، روان تحلیل گران هنوز انگیزه های انسانی را عمدتا در قالب تکانه های غریزی ابتدایی فروید در نظر می گرفتند که هدف آن ها کامیابی جنسی است. ملانی کلاین پیشاپیش تاثیر مهمی بر تئوری فروید با استفاده از پافشاری بر اهمیت حیاتی مواضع رشدی اولیه در زندگی گذاشته بود اما همچنان به نظریه ی

لذت‌گرایی فروید قائل بود که نیاز اولیه‌ی نوزاد را در درجه‌ی اول جستجوی لذت می‌دانست. کلاین علاقه‌ی خاصی به دنیای درون روانی و فانتزیک کودک داشت که اغلب شامل فرافکنی‌های شیطانی از برخی قسمت‌های واقعیت بود؛ همانطور که مشخص است او در نظریه‌اش هیچ علاقه‌ای به محیط واقعی و بیرون از ذهن کودک نداشت.

وینی‌کات آموخته‌های مهمی از کلاین که رابطه‌ای نزدیک اما نابرابر با او داشت، کسب کرد. او از کلاین اهمیت زندگی فانتزیک کودک را گرفت اما معتقد بود که کودک از ابتدا به دنبال اشکال پیچیده‌ای از روابط است و نه لذت‌گرایی محض! او همچنین رشد کودک را بدون توجه به اطرافیان واقعی او امکان‌پذیر نمی‌دانست – این افراد شامل ابژه‌های کودک – چه پاسخ‌دهنده و چه غیرپاسخ‌دهنده – هستند که "محیط تسهیل‌گر" را برای رشد هیجان‌یاد ایجاد می‌کنند یا باعث مخفی شدن "خود" حقیقی او می‌شوند. بر همین اساس سخن معروفی از زبان وینی‌کات انتشار می‌یابد که "چیزی به عنوان نوزاد به تنهایی وجود ندارد" و ما همیشه با "زوج نوزاد-والد" سروکار داریم.

در واقع اگر روان‌تحلیلی در آمریکا عمدتاً تبدیل به نظریه‌ای مبتنی بر رشد و تبادل هیجانی در عوض نظریه مبتنی بر لذت شده است، باید از وینی‌کات سپاس‌گزار بود.

وینی‌کات بیش از دیگر روانکاوان مرزهای روان‌تحلیلی را گسترش داد؛ او روان‌تحلیلی را به عنوان مجاهده‌ای انسانی تخیلی وابسته به شعر و عشق می‌دانست، نه علمی صرف همراه با قواعد غیرقابل انعطاف. گانت‌ریپ که همکار و از بیماران وینی‌کات بود تأکید می‌کند که: "ما راهمان را از فروید که به دنبال درمان سمپتوم‌ها بود جدا کردیم. ما نگران افراد زنده هستیم. نگران به تمامی زندگی کردن و عشق ورزیدنشان." بنابراین هدف این فرآیند صرفاً حذف ساده سمپتوم‌ها نیست بلکه آنچه به عنوان هدف نهایی برمی‌گزیند، توانایی بازی و خلاقیت است. [به عقیده‌ی وینی‌کات، یافتن خود حقیقی تنها از طریق خلاقیت امکان‌پذیر است و این خلاقیت از طریق ظرفیت بازی است که متحقق می‌گردد - ویراستار.] -

به قول وینی‌کات "خیلی بیچاره خواهیم بود، اگر قرار باشد فقط انسان‌هایی عاقل باشیم!"

آنچنان که رادمن (زندگینامه نویسنده وینی‌کات) می‌گوید، بینش‌های وینی‌کات حاصل زندگی پردردسر کودکی است که به بزرگسالی موفق و نسبتاً شاد تبدیل شده است. هرچند زندگی او در انتها با بیماری قلبی، تعارض با دیگر اعضای انجمن روان‌تحلیلی و یک سری قضاوت‌های اخلاقی سوال‌برانگیز به پایان می‌رسد.

رادمن، تحلیل‌گری در حال کار است که این زندگینامه را ابتدا با همکاری یکی از اعضای مورد اعتماد وینی‌کات شروع کرده و در طی آن از همسر وینی‌کات و سایر دوستان و نزدیکان او کمک گرفته است. او علاوه بر شرح و بسط نظریات

وینی کات و نقاط قوت او، نقدهایی از نحوه ی کار وینی کات و تناقضاتی که در تئوری و کار بالینی او دیده می شد را بیان می کند. در ادامه بخش هایی از این زندگی نامه را میخوانیم:

دونالد وینی کات در سال 1896، در غرب انگلستان و در یک خانواده ی مرفه مذهبی از طبقه متوسط اجتماعی به دنیا آمد. بر اساس خاطره های از همسرش، او کودکی بسیار شادی داشته اما موشکافی های رادمان مشخص نموده مسائل پیچیده تر از آن هستند که به نظر می رسند. پدر وینی کات، مردی سرسخت بود که حتی در تمامی عکس ها بسیار آراسته ظاهر می شد و استانداردهای رفتاری بسیار سخت گیرانه ای داشت. دونالد جوان بازی با یک عروسک دختر زیبا را دوست داشت اما پدرش این رفتارهای به زعم او غیر مردانه را به شدت تقبیح و تمسخر می کرد، آن قدر که یک روز دونالد کوچولو عروسک مورد علاقه اش را له کرد و کمی بعد (بر اساس خاطره ای مبهم که همسرش نقل کرده) وقتی در آینه خود را برانداز می کرد به این نتیجه رسید که زیادی دلپذیر است و باید کمی خشن تر رفتار کند! یک روز پدرش می شنود که دونالد او را با لفظی اهانت آمیز خطاب می کند و بلافاصله او را به مدرسه ی شبانه روزی می فرستد.

اگر بیشتر زندگی و افکار وینی کات صرف ناهمنوایی و محافظت از "خود حقیقی" از تجاوز نیروهای هم رنگ کننده (شامل همنوایی جنسی که بسیار علاقه وینی کات را به خود جلب کرده بود) شده است، مطمئناً برآمده از مداخلات پدرش و درد ناشی از این مداخلات بوده است. وینی کات در یکی از مقالات اخیرش درباره ی "خود"، تأکید می کند که مورد تجاوز قرار گرفتن یا بلعیده شدن توسط آدم خوارها، خیلی کم اهمیت تر از نقض خود و تجاوز به هسته ی اساسی "خود" است؛ که از نظر او این گناهی است که ما در برابر "خود" مان مرتکب می شویم.

مادر دونالد برخلاف پدرش، زنی کم نقش بود. دیگران خیلی کم در مورد او حرف می زدند و رادمن با تلاش بسیار و کنار هم قرار دادن تکه های پازل توانست متوجه شود که او زنی افسرده بوده که از جنسیتش واهمه داشته است. وینی کات در جایی اشاره می کند که مادرش به این دلیل او را زود از شیر گرفته که پرستاری کردن و مادری کردن را دوست نداشته است. در اواخر زندگی اش، در شعری به نام "درخت" (اشاره ای ضمنی به رنج مسیح)، درباره ی رنجی می نویسد که برای تلاش در جهت زنده نگه داشتن مادرش متحمل شده است:

و من او را شناختم

درحالی که دامنش را می کشیدم

و حال آنکه او یک درخت مرده بود

من یاد گرفتم

دلایلی باشم برای لبخندش

دستی برای پاک کردن اشک هاش

و عاملی برای ابطال گناهش

تا درمان کنم مرگ درونی اش را

تا زنده اش سازم...

زیرا او زندگی من بود...

[چه قدر دشوار است ادامه ی بحث را پی گرفتن وقتی که شعر به هزار زبان در سخن است... -ویراستار]-

دوباره مداخله‌ای دیگر در "خود" را مشاهده می‌کنیم که به وضوح او را از احساسات پرخاشگرانه و جنسی منع می‌کنند. درحالی که می‌دانیم هیچ عضوی از خانواده وینیکات زندگی جنسی سالمی نداشته است. دو خواهر او علیرغم جذابیتی که داشتند هرگز ازدواج نکردند و اولین انتخاب وینیکات به عنوان همسر، زنی بود دارای اختلال روانشناختی؛ آلیس تیلور، زنی که به ندرت حمام می‌رفته و مدام با طوطی‌اش صحبت می‌کرده است. این ازدواج 26 سال به طول انجامید اما هیچ‌گاه رضایت بخش نبوده است. ناتوانی جنسی یکی از نقاط برجسته در اوایل زندگی وینیکات بوده و او بعداً توانایی لذت کامل از سکس را با اجازه دادن به دیگری برای پرخاشگر بودن مرتبط می‌نماید. شواهد متعددی نشان می‌دهد که مراقبت شدید وینیکات از همسر دیوانه اش، با حملات قلبی او ارتباط داشته است چیزی که او را از لحاظ سلامتی به شدت آسیب پذیر ساخت.

وینیکات دوران سربازی خود را در جنگ جهانی اول گذراند (در آنجا بیشتر وقت خود را صرف خواندن آثار هنری جیمز کرد) و پس از آن مدرک پزشکی خود را از کمبریج گرفت، سپس تحصیل خود را به عنوان متخصص اطفال ادامه داد. او سال‌ها علاقه بسیار زیادی به درمان کودکان داشت. او در نامه ای که از کمبریج نوشته است، از لذتی سخن گفته که از تنظیم برنامه ی بازی تئاتر برای پسران داشته است. او این تجربه را بسیار الهام بخش دانسته و از اینکه هریک از آن

پسرها چطور به شیوه ای متفاوت و منحصر به فرد درخشیدند، متحیر مانده است. طبق اظهارات خودش 6000 کودک را درمان کرده است. این تجربه ی غنی از کار با کودکان سبب شده که رویکرد او دارای بعد تجربی جدید – البته مشخصاً انگلیسی – باشد.

وینیکات همیشه علاقه زیادی به روان تحلیلی داشت که این علاقه بدون شک به دلیل تعلق خاطر او به مشکلات شخصی اش بود. او در حین اینکه به طب کودک مشغول بود، جلسات آموزشی با استراچی را هم می گذراند (کسی که نامه های شایعه آمیز می نوشت و یکی از آن ها این بود که چگونه آقای W همسر خود را فریب داد). (وینیکات در سال 1935 از انیستیتوی بریتانیایی در روان تحلیلی فارغ التحصیل شده و جلسات تحلیلیش را با یک تحلیل گر کلاینی، ژان ریوییر شروع کرد و از اینجا درگیری مادام العمر وینیکات با عقاید کلاین و خود کلاین آغاز می گردد. او در سال 1935 برای تحلیل پسر کلاین (اریک) توسط خود او انتخاب شده و پس از آن عمیقاً درون حلقه کلاینی کشیده شد، جایی که هیچ وقت در آن احساس راحتی نکرد. رادمن به خوبی تعارض بین کلاین را (با آن خلوص نظری و اصرارش بر سنت گرایی)، با نیاز شدید وینیکات برای سرکشی و راه خودش را رفتن به تصویر می کشد.

وینیکات دوستی اش با کلاین را تا پایان عمر او ادامه داد و در عین حال در نامه هایی که به او می نوشت، به طور فزاینده ای از او می خواست که مراقب مکتبش باشد و متوجه باشد که بسته بودن از لحاظ نظری و کمال گرایی تحلیلی اهداف مناسبی برای یک مکتب نیستند. او در همین حین در سلسله مقالاتی که توجه زیادی را هم به خودشان جلب نمودند، بنیان های نظریه کلاین را به چالش کشید و بر اهمیت رفتار حقیقی مادر در زندگی واقعی و تعاملات زنده ی انسانی تأکید کرد. پس از مرگ کلاین و حتی اندکی پیش از آن، طرفدارانش رفتار سردی با وینیکات داشتند. (در اینجا رادمن کلاینین ها را سرزنش می کند. او می گوید درست است کلاینین ها تئوری پردازان خوبی بودند، اما از نظر تئوری بسیار بسته بودند و تحمل سرکشی طرفدارانشان را نداشتند و معلوم نیست وینیکات را که خواهان تغییر و اصلاح بود چقدر مورد آزار قرار دادند.

وینیکات در حین خدمت در جنگ جهانی دوم با مددکاری اجتماعی به نام کلر بریتون آشنا شد، رابطه آن ها تا سال 1949 ادامه یافت و در انتها منجر به جدایی وینیکات از همسرش آلیس و ازدواج با کلر شد (البته او پس از فوت پدرش این مرحله از زندگی را پشت سر گذاشت). این ازدواج موفق و رضایت بخش تا پایان عمر او ادامه پیدا کرد. آن ها رابطه ی جنسی خوبی باهم داشتند و عشقشان سرشار از طنز، موسیقی و شاعرانگی بود. آنها برای هم جوک می ساختند و شعرهای احمقانه ای برای هم می نوشتند که در حین کنفرانسهای کسل کننده حالشان را جا می آورد. یکی از دوستانشان آنها را دیوانه هایی خطاب می کرد که خودشان و دوستانشان را سر کیف می آورند! در مورد اینکه آنها هرگز باهم دعوا کرده اند

یا نه، کلر به یاد نمی آورد که آنها هرگز به هم آسیب زده باشند چون هرکدام در محدوده ی مجاز خود بازی می کردند. او می گوید گاهی وینیکات نیمه شب از خواب بیدار می شده و می گفته "هی...من دیوونه تو ام! هیچ اینو می دونستی؟"

کلر زنی موفق و باتجربه در عرصه کار با کودکان نیازمند بود به همین دلیل به نظر می رسد توانمندی قابل توجهی برای "دربار گرفتن و hold کردن" خلق خوی تند دونالد، نوساناتش و مشکلات جسمانی اش داشت. کلر اظهار می کند بعد از یکی از جراحی های قلبی سخت دونالد، او را در حال تاب خوردن بر درختی خارج از خانه می یابد. اول تصمیم می گیرد او را به خانه برگردانده و به استراحت وادارد اما بعد فکر می کند: "نه، این زندگی اوست و او باید آن را زندگی کند. اگر بعد از این اتفاق بمیرد، مرده.. اما او الان زنده است و می خواهد "زندگی" کند. وینیکات در ابتدای زندگینامه اش که در زمان مرگش نگارش آن شروع شد می نویسد: "دعا: آه خدا ممکن است بعد از مرگم زنده بمانم؟" و کلر می گوید دعای او مستجاب شد. او پس از مرگش زنده ماند!

با افزایش موفقیت های وینیکات، اعتماد به نفس او نسبت به تصمیم گیری هایش نیز افزایش یافت. قسمت تاریک داستان از نظر رادمن همین اعتماد به نفس است که منجر به خطاهای متعدد جدی می گردد. احتمالاً تا همین جا تخطی های اخلاقی وینیکات در برخورد با کلاین را متوجه شده اید: تحلیل پسر کلاین در حالی که وینیکات و مادر او باهم در تعامل هستند، تشویق کلر به تحلیل شدن با کلاین در حالی که خودش با او ارتباط نزدیک دارد. این تخطی ها همچنان ادامه پیدا کرد. او ماریان میلنر را که دوست صمیمی اش بود و احتمال دارد عاشقش نیز بوده باشد آنالیز کرد. خطای دیگرش این بود که یکی از بیمارانش که توسط او تحلیل می شد برای برهه ای از زمان مستاجرش بود. او با برخی بیمارانش روابط اجتماعی داشت و اینطور به نظر می رسد که آگاهی اندکی نسبت به مرزهای مناسب با بیمارانش خود داشته است!

شایان ذکر است که جدی ترین تخلف وینی کات دوستی و تحلیل طولانی مدت مسعود خان است. مسعود خان شاهزاده مرفه پاکستانی که بسیار خودپسند بوده به تدریج پرده از یکی از مخرب ترین و بی قاعده ترین تحلیل وینی کات در طول تمام دوران حرفه ای اش برمی دارد. مسعود خان با بسیاری از بیمارانش خود رابطه عشقی داشته، با آن ها روابط دوستانه منفعت طلبانه برقرار می کرده، گاهی آن ها را مورد اهانت و تحقیر قرار می داده و فضای تحلیل برای کامیابی خود-بزرگمنشی مرضی خود استفاده می کرده است. در تمام مدت او توسط وینی کات تحلیل می شده و وینی کات او را شدیداً حمایت می کرده است. همچنین وینی کات تلاش های زیادی برای نمایندگی مسعود خان در انیستیتو و استمرار مقامش انجام داده است. رادمن اظهار می دارد گرچه کلر شدیداً تلاش می کرده بین این دو فاصله بیندازد و از ویرایش مقالات وینی کات توسط خان جلوگیری به عمل آورد ولی بازهم مسعود خان برای وینی کات مانند پسر نداشته اش بود. هرچند وینیکات نیازی به داشتن مکتب مستقل نداشت، اما نیاز به فردی داشت که از ایده هایش حمایت کند و آنها را منتشر سازد. او برای

این کار فرد بسیار نامناسبی را انتخاب کرد. گویی او به نوعی در رابطه با خان گیر کرده بود در حالی که تخطی های خان را از مسیر حرفه ای مشاهده می کرد، باز از او حمایت کرده و رابطه اش را با او حفظ نمود.

وینیکات در سفری که در سال 1969 به نیویورک داشت، به دنبال یک آنفولانزا، دچار حمله ی قلبی جدی شد و در نامه ای نوشت که آرزو دارد قبل از مرگ به خانه اش برسد. او پس از آن یک سال دیگر زندگی کرد اما باید تمام وقت استراحت می کرد. عجیب اینجاست که در طول این یک سال، وینیکات همچنان بیمارانش را می دید، مقالات جدیدی را نوشت و منتشر کرد و حتی مسائل جدیدی را مطرح نمود از قبیل مباحث مربوط به سرسختی قواعد جنسیتی در اجتماع و مرکب بودن جنسیت در همه انسانها.

وینیکات به طرز سخاوتمندانه و تأثیر گذاری با غریبه ها ارتباط برقرار می کرد. مثلاً او برای رادمن که در آن زمان آنالیست جوانی بود، تفسیری چهار صفحه ای از مقاله اش ارسال کرد. یا مردی از او کلاهها در مورد مشکلاتش نامه ای به وینیکات نوشت و پس از آن نامه ای سه صفحه ای از وینیکات در باب پرخاشگری دریافت کرد.

آلن استون، روانکاو، که در زمان حیات وینیکات او را دیده بود می گوید، در حالی که وینیکات به سختی راه می رفت، مرا طوری در مرکز توجهش قرار داده بود که من تا آن زمان چنین توجهی را از کسی دریافت نکرده بودم. این توجه صرفاً از جنس تماس چشمی یا آنچه روانکاوان همدلی می خوانند نبود. همانطور که باهم قدم می زدیم و او در مورد نظریاتش حرف می زد، طوری به من پاسخ می داد که مدل صحبت کردنش سرشار از بزرگواری و اصالت بود، و در تمام این زمان من احساس می کردم به رسمیت شناخته شده و تشویق می شوم. - در واقع من در آن زمان در یک "محیط تسهیل گر" بودم.

البته همهی تعاملات وینیکات دوستانه نبودند. او به روانکاوای که از دیدگاه زیستی ساده انگارانه نسبت انسان حمایت میکرد نوشت: "به نظر می رسد شما در نوشتن این مطالب هیچ بازیگوشی و حسی از بازی نداشتید و به همین دلیل نوشته ی شما خالی از خلاقیت است. شاید شما خلاقیت تان را برای بخش دیگری از زندگی ذخیره کرده اید، مثلاً برای دوستانتان یا برای نقاشی، یا هرچیز دیگر، من نمی دانم!"

وینیکات در سال 1971 پس از دیدن یک فیلم کمدی از تلویزیون از دنیا رفت.

تفکرات اصلی وینیکات به تدریج پرورش یافت و مقالاتش از لحاظ بالینی بسیار غنی شدند. در حالی که فروید، انسان را موجودی می‌دانست که تحت کنترل غرایز قدرتمندی است که باید توسط اخلاق و فرهنگ سرکوب شوند، وینیکات به فرآیند دست نخورده رشد که باعث ایجاد آگاهی اخلاقی به عنوان محصول جدال اولیه می‌باشد، اعتقاد داشت. او معتقد بود (احتمالاً علیرغم تجربه‌ی شخصی او) رشد معمولاً به خوبی پیش می‌رود و مادران معمولاً "به اندازه کافی" خوب هستند. مادران در ابتدای زندگی فرزندشان کاملاً دلمشغول آنها هستند و در نتیجه به تمام نیازهای آنها به خوبی توجه می‌کنند و این موضوع باعث می‌شود "خود" نوزاد به خوبی رشد کند و در نهایت بتواند خودش را بروز دهد.

در ابتدا کودک نمی‌تواند مادر را به عنوان ابژه‌ای مستقل در نظر بگیرد و بنابراین نمی‌تواند هیجانان پخته‌ای نسبت به او داشته باشد. دنیای او همزیست و خودشیفته است. به تدریج، کودک ظرفیت "تنها ماندن" را به دست می‌آورد- به کمک "ابژه انتقالی" که مرحله‌ای مشهور است که برای نخستین بار توسط وینیکات مطرح شد- و به کودک اجازه می‌دهد در غیاب مادر خود را آرام کند. در نهایت کودک قادر می‌شود "در حضور مادر به تنهایی بازی کند" که نشانه‌ای کلیدی از رشد اعتماد به خود در حال رشد می‌باشد. در این زمان، کودک شروع به ارتباط برقرار کردن با مادر به عنوان یک شخص کامل و نه به عنوان فردی که در ادامه نیازهای او است، می‌نماید. وینیکات اغلب از مادران صحبت می‌کند و این جاست که مورد خطاب یکی از جدی‌ترین انتقادهای رادمن قرار می‌گیرد: به نظر می‌رسد تقریباً تا پایان عمر پدر نقش موثری ندارد. اما باید گفت وینیکات تاکید می‌کند که مادر نه یک طبقه زیستی بلکه یک نقش است و مادران واقعی ویژگی‌هایی از هر دو جنسیت را دارند، حتی تحلیل‌گران نیز معمولاً نقشی شبیه مادر را بازی می‌نمایند.

مانند کلاین، وینیکات نیز معتقد است که این مرحله منجر به بحران هیجانی رنج‌آوری می‌گردد. کودک در اینجا متوجه می‌شود که کسی که مخاطب عشق و علاقه او بوده دقیقاً همان فردی است که مورد حمله خشم و آرزوهای خصمانه او قرار می‌گرفته است. اما وینیکات به جای مفهوم منع شده "موضع افسرده‌ساز" این بینش را در قالب مفهوم رشد "ظرفیت نگرانی (capacity for concern)" تعبیر می‌نماید که نشان می‌دهد چگونه احساسات اخلاقی خالص خود را در موجودیت کودکی که عشق و خشم را باهم تجربه می‌کند بروز میابد. در نتیجه او اخلاق را بیشتر به صورت فعال شدن عشق می‌بیند تا به صورت قوانین منع شده‌ی پدرانه (paternal). وینیکات به نقش تصورات درونی در حل و فصل این بحران اشاره می‌کند و می‌گوید، کودک به تدریج ظرفیت تصور احساسات مادر را پیدا می‌کند و در نتیجه می‌تواند او را ببخشد و خطاهایش را ترمیم کند.

در طی این دوره، بسیار مهم است که مادر "محیطی تسهیل‌کننده" برای کودک ایجاد نماید که به او فرصت ابراز وجود، حتی بروز هیجانان مخرب و نفرت انگیزش را بدهد بدون اینکه پیام صدمه دیدن مادر به او برسد. در اغلب موارد مادران

خشم کودکش را بدون اینکه آسیب ببیند می پذیرند (این توانایی همچنین برای یک روانکاو خوب نیز بسیار حیاتی و مهم است. و وینیکات این را اثبات کرده است وقتی هنری گانتریپ پس از حدود نیم ساعت صحبت پر خاشگرا نه در جلسه، از او می شنود که: "دیدی؟ تو با من خیلی بد حرف زدی اما من آسیبی ندیدم"). معمولاً این فرآیند به خوبی انجام می شود مگر اینکه مادر بسیار مضطرب یا افسرده باشد (مثل مادر خود وینیکات) یا شدیداً به دنبال هم‌رنگی و بی نقصی در خودش و کودکش باشد (مثل پدر وینیکات).

یکی از شواهد شگفت انگیز از شکست وینیکات در درمان، متعلق به دانشجوی پزشکی جوانی بود و در کتاب holding and interpretation وینیکات با عنوان B معرفی شده است (رادمن این کیس را خیلی دوست نداشت اما از نظر من این کیس اطلاعات زیادی به ما می دهد). او با فردی ازدواج کرده بود که خواسته های کمال گرایانه ای از او داشت، مادر B نیز از خودش انتظار داشت که مادر نمونه ای باشد و در نتیجه فرزندى نمونه داشته باشد. این بدین معنی بود که او نمی توانست بچه اش را به عنوان یک بچه ی طبیعی، نیازمند، شلوغ، و گریه ای بپذیرد B. این پیام را گرفته بود که نیازهایش نادرست و نامناسب اند و تنها راه رسیدن به هر چیزی این است که بچه ی خوب و ساکتی باشد. او مانند هر بچه ی دیگری که نقص های خاص خودش را دارد، نمی توانست معیارهای کمال طلبانه ی مادرش را تحقق بخشد و او را کاملاً راضی نگه دارد. این بازدارندگی و مهار خود منجر به خشکی شخصیت و نوعی فلج هیجانی در زندگی بعدی او شده بود B. یک خود کاذب عقلانی و شایسته را در خود پرورش داده بود. اما خود حقیقی نیازمند و کودک صفت او در لایه های زیرین مدفون شده بود و بجای اینکه رشد کند و توانایی ابراز خود و برقراری ارتباطی هیجانی با دنیای بیرون را بیابد، در مرحله ی نوزادی باقی مانده بود. هرچند B می توانست رابطه جنسی برقرار کند اما تنها با زنانی می توانست رابطه برقرار کند که فردی نامتشخص و بدون ویژگی های منحصر به فرد خاصی باشد B. در رابطه با این موضوع به وینیکات گفت: "من هیچ وقت یک انسان واقعی نبودم. من خودمو گم کردم".

در فضای درمان هم او مکرراً از وینیکات انتظارات کمال گرایانه ای داشت و فضای ناکامل درمان که به تبع نقص ها و محدودیت های انسانی روانکاوش ایجاد می شد او را به شدت مضطرب می کرد. او یکبار گفت: "این برابری برایم تهدید کننده است. اگر هر دو ما کودکیم، پس پدر اینجا کجاست؟ اگر یکی از ما پدر باشد لا اقل جایگاهمان مشخص است و می دانیم چه باید بکنیم". وینیکات اشاره می کند که یک رابطه ی انسانی خوب، تعاملی ظریف و حساس است که پیش فرض آن پذیرش نقص های انسانی است. عشق معانی زیادی دارد اما عنصر اساسی آن همین تجربه ی تعامل ظریف است، و وقتی می توانیم بگوییم که دوست داشتن و دوست داشته شدن را تجربه کرده ایم که در چنین تعامل ظریفی قرار بگیریم. اگر بتوان گفت از نظر فروید مسئله ی اساسی فرهنگی و شخصی ما این بود که چگونه انسان را فراتر از آنچه هست

بیریم. برای وینیکات این دغدغه به این صورت بود که چگونه با موجودیت ناقص و ناکامل انسانی مواجه شویم. بازی، هنر، و عشق با قدرت زیادی به کمک ما می آیند تا بتوانیم این تجربه را تحقق بخشیم.

یافته‌های نظریه وینیکات بر همدلی، تخیل و واکنش‌های منحصر به فردی که باعث ایجاد عشق میان دو فرد ناکامل می‌گردد، تاکید دارند. اما نکته حائز اهمیت در اینجا این است که ممکن است فردی نتواند این موارد را به خوبی در تحلیل به کاربندد. همانطور که گانتریپ نقل می‌کند- او ابتدا توسط فربرن و بعد توسط وینیکات تحلیل شده است، فربرن این مشکل را داشته است. او بر اهمیت "درک خالص روابط فردی" تاکید دارد اما در اتاق درمان فردی بسیار خشک و رسمی است و تفسیرهایش بر پایه تئوری هستند در حالی که وینی کات کاملاً متفاوت ظاهر می‌شود. وینی کات در تحلیل فضایی را ایجاد می‌کند که گانتریپ درباره‌اش اظهار می‌نماید: من می‌توانستم به تنش‌هایم اجازه رهایی بدهم و پرورش پیدا کنم و آسوده باشم زیرا تو در دنیای درونی من حاضر بودی.

وینیکات در ابتدا و تا همیشه، چه با کودک و چه با بزرگسال متخصص کودک ماند. او همیشه تمایل به بازی، به پاسخگویی در لحظه، غافل‌گیر نمودن و استفاده از روش‌های غیرمعمول اگر به نظر درست می‌رسیدند، داشت. او به کودک و بزرگسال احساس حضور مادری را منتقل می‌کرد که در کنار او می‌توانستند برای رشد آزاد باشند. رادمن معتقد است این موهبت‌های بزرگ بی‌ارتباط با شکست‌های اخلاقی او نیست. او ظاهراً بعضی اوقات احساس می‌کرده باید فراتر از قوانین اخلاقی معمول قدم بردارد و از آنجایی که گاهی به موفقیت‌های چشم‌گیری دست پیدا می‌کرده است نسبت به قضاوت خودمخوان خود بیش از اندازه اعتماد پیدا کرده است.

نقد‌های بسیاری می‌توان بر نظریات و قضاوت بالینی وینی کات وارد نمود. نقش پدر در نظریه او بسیار ناقص است و این می‌تواند ناشی از عدم بررسی کامل عقاید شهودی‌اش درباره ناتوانی جنسیتی و رابطه بین هنجارهای سفت و سخت جنسیتی و خود غیرواقعی باشد. عقیده او درباره خودواقعی گاهی به سمت رمانتیسیم می‌رود که او فکر می‌کند هر تعاملی با جهان بیرون به دفرمه شدن خود واقعی می‌انجامد. همچنین من هیچگاه نتوانستم ارتباطی را که وینیکات بین جسارت خود و نفرت (hate) قائل بود را بدرستی درک کنم. فردی که توسط درخواست برای هم‌رنگی سرکوب شده است ممکن است در واقع از آن درخواست‌ها متنفر شود و احساس جراتمندی خود به عنوان شکلی از پرخاشگری را تجربه نماید که این موقعیت به وضوح وضعیت خود وینی کات را نشان می‌دهد. اما در موارد خوش‌خیم‌تر که توانمندی برای نگرانی و تعامل اجتماعی با همکاری عشق پرورش می‌یابد، جسارت خود می‌تواند اشکال متنوع‌تری به خود بگیرد. وینی کات صریحاً این مورد را در فرهنگ، هنر و بازی برجسته می‌نماید اما این مفاهیم همچنان با سایر عقاید او ناهمخوان است.

این موارد در مقابل کمکی که وینی کات به نظریه و درمان تحلیلی نمود، جزئی هستند. او در میان سایر نظریه پردازان شاعر بود و بینشی که از مطالعه آثار نویسندگان مورد علاقه‌اش مثل شکسپیر، وودورث و هنری جیمز به دست می‌آورد به صورت راهنمایی برای درمان آدمهای غمگین و اعطای چهره‌ای امیدبخش به روان تحلیلی استفاده کرد. او بر توانمندی افراد برای عشق و توانمندی جامعه برای دربرگرفتن تنوع، بازی و آزادی تاکید داشت.

در واقع، بشر با توجه به مفهوم "محیط تسهیل کننده" برای شهروندان می‌تواند درباره زندگی سیاسی عصر حاضر بسیار بیاموزد و به مفهوم غنی معنای لیبرال "فردیت" نه به معنای خودخواهی بلکه به معنای توانمندی برای رشد و ابراز خود، نه به معنای کفایت خود تنها بلکه به معنای اثر متقابل زیرکانه و نه گذر از شور انسانی بلکه امنیت دربرگرفتن نیاز انسانی و ناکامل بودن نایل آید.

--این متن تلخیصی از نوشته رابرت رادمن درباره زندگی و کار وینیکات است که توسط مارتا سی ناسبام نوشته و جمع آوری شده است. به علت جمله بندی و نگارش منحصر به فرد و دشوار آن، متن اصلی در پیوند زیر در دسترس قرار گرفته است.

